



m.ilbeigi@yahoo.fr

xalvat.info

نشر دیگران

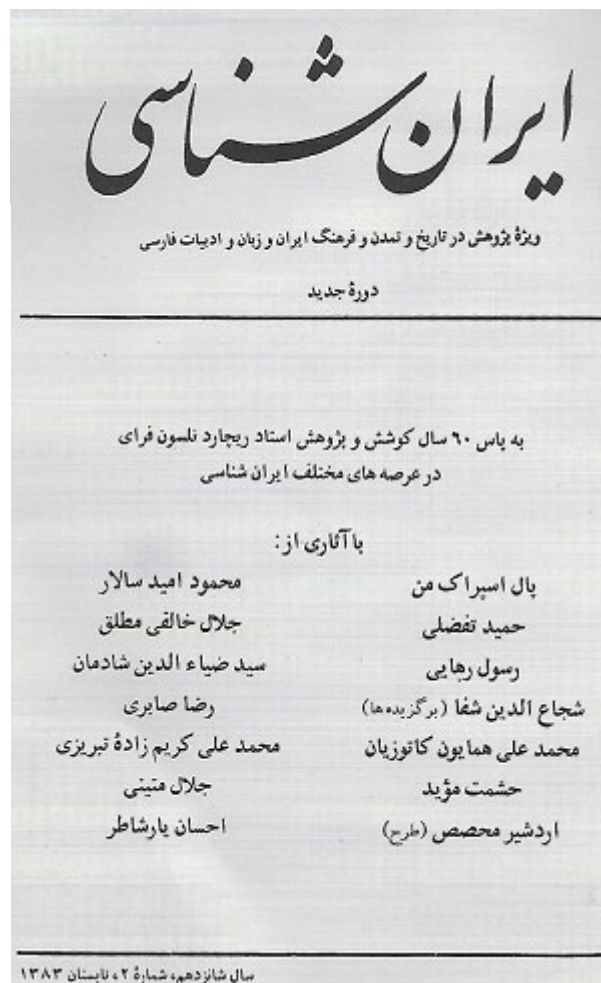
از نگاه م. ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان پیش	

۸۴۱

چند شعر و نوشته از سیمین بهبهانی :

- برما چه ها گذشت ؟ کلید و خنجر ما تاریخ گزار بودیم یادی از محمد مختاری و پوینده

در انتظار تناسخ پنج شعر



فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال شانزدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۳

به پاس ۶۰ سال کوشش و پژوهش استاد ریچارد نلسون فرای
در عرصه های مختلف ایران شناسی

بخش فارسی

جلال متینی	چهل و دستبرد در طبع و نشر	۱۹۷
احسان یارشاطر	یادداشت (۳۴) - ۱۲۱۰ - آواز روحانی، ۱۲۷ - فرهنگ سخن، ۱۲۸ - سیم زان، ۱۲۹ - در جستجوی صبح	۲۱۲
جلال خالقی مطلق	مُشکدانه (درنگی در ادبیات ساسانی)	۲۲۷
محمد علی همایون کاتوزیان	سعدی و وزیران	۲۴۰
سیمین بهبهانی	برما چه ها گذشت ؟	۲۵۳
محمود امید سالار	عجایب الدنيا و ابوالعزید بلخی	۲۶۹
سید ضیاء الدین شادمان	مرحوم هويدا و مسجد چمکران	۲۷۵
رسول رهایی	سیمای شهری با دو نام	۲۸۲
رضا صابری	سفالینه ای بی ارزش	۲۹۳

برگزیده ها

شجاع الدین شفا	بازیابی فرهنگی، نیازجایی ایران امروز، در خدمت سازندگی ایران فردا (۱)	۳۱۴
----------------	--	-----

تدوین کتاب

جلال متینی	درس حافظ، تألیف محمد استعلامی، ۴ جلد	۳۳۳
------------	--------------------------------------	-----

بر ما چه ها گذشت؟

اشاره

می خواستم فضای ایران پس از انقلاب را ترسیم کنم؛ نوشته منسجمی که وقایع را پی در پی و با تاریخ پیش رو بگذارد در دسترس نبود. به مجموعه اشعار خود نگاهی افکندم و دیدم به هر مناسبتی شعری سروده ام، با تاریخ تقریبی. اگرچه این شعرها به صراحت، آن واقعه را بیان نمی کند (زیرا شعر چنان صراحتی را بر نمی تابد) اما برای من یاد آور انگیزه سراییدنشان هستند و من می دانم که در چه هنگام و چه هنگامه آنها را نوشته ام، و باز بگویم که اگرچه به مناسبات خاصی سروده شده اند، در طول زمان گذشته و آینده بی مصداق نبوده و نخواهند بود. کارم آسان شد. هرچند گشودن چهره واقعی شعر ممکن است از جاذبه راز آلود آن بکاهد و شمول آن را بر آواهای گوناگون مانع شود و بر یک واقعه منحصر سازد، برای منظوری که داشتم بهتر از این وسیله ای نمی یافتم. از هر شعر به ترتیب زمان و تاریخ، چند بیتی برگزیدم و با توضیحی بر کاغذ آوردم. چیزی شد شبیه یادداشتهای شاعرانه از وقایع زمان آغاز انقلاب ۱۳۵۷ تا کنون.

بهمن ۵۷

ایرانیان امیدوارانه به انقلاب اندیشیده، ساده دلانه مشت گره کرده و بی دریغ قربانی داده بودند، در انتظار بهار آزادی و با این تصور
... امسال فروردین شاید توانم دید
باغی که آذینش گلهای پرپر نیست

این عطر آزادی ست کز راه می آید
آری، نسیم این سان هرگز معطر نیست...^۱

اسفند ۵۷

در نخستین روزهای پس از انقلاب، تصویر جنازه های سوراخ سوراخ را در دست
کودکان کوی و برزن دیدیم (فوق العاده ها و روزنامه ها): اعدامیان بی دادگاه و
بی دادرسی، اما به نام «عدل»:

نمی توانم ببینم جنازه ای بر زمین است
که بر خطوط مهیبش گلوله ها نقطه چین است
حباب مرداب چشمش ز حفره بیرون جهیده
تهی ز اندوه و شادی گسسته از مهر و کین است...
نمی توانم ببینم به خاک و خارا فتاده
اگرچه خشم تو گوید: سزای دشمن همین است....
.... کتاب... و میزان و آهن «اشارتی آسمانی ست»
«عدالت» است این که تیغش نهفته در آستین است!
ز عدل هم می گریزم که خود نمودار ظلم است
به عدل آن جا نیاز است که ظلم، مسند نشین است....^۲

اردیبهشت ۵۸

ناآرامیهای کردستان آغاز شد. به روی خودمان آتش گشودیم. آن گاه زمین از خون
برادرانمان سرخ شد:

آسمان سرخ است کهکشانش نیز
ماه و مریخش روشنائش نیز...
.... وه چه باغ است این؟ درد و داغ است این
سوسنش خونین ارغوانش، نیز
سُرخ، سرخم کشت سبز، سبزی نیست
حسرت چشم است امتحانش نیز^۳

شهریور ۵۸

پس از اعدامهای سریع و بی محاکمه، دستگیریها و مصادره های پی در پی جنجالها و
یورشهای خیابانی، رواج تهمت بستن و انتقام جستن و فرصت طلبیدن، فضا وحشت انگیز و
امیدها بدل به یأس شد. تردید در دلها خانه کرد. بسیاری از هنرمندان و نویسندگان و

شاعران ایران را ترک گفتند، از جمله یدالله رویایی و لعبت والا که از شمار نخستین مهاجران بودند:

تردید، تردید، تردید در گرگ و میش سحرگاه
چون پرتوی زرد و بیمار لغزیده بر خاک درگاه
خطی ست خاکستری فام آیا چه بر ماه دمیده است؟
این سرب کذب شبانه ست؟ یا نسیم صدق سحرگاه؟
بر آستان ایستادن؟ یا پای در ره نهادن؟
تردید دارد مسافر، تشویش بارد سفرگاه
در خانه کوچک چشم تردید چون لانه گیرد
باور به انکار خیزد حق رونماید... اگر... گاه^۵

اردیبهشت ۵۹

از دختران کلاس نغمه جنگ طلبی شنیدم. حیرت کردم؛ انقلاب به سودای آرامش بود، نه برای جنگ. در دل جوانانی که جنگ را نیازموده بودند تخم کینه می کاشتند؛ «گروگان گیری» حادثه ای شگفت انگیز بود. سفارت آمریکا با عنوان «لانه جاسوسی» تسخیر شد. در طبس، که هواپیماهای آمریکا که برای نجات گروگانها آمده بودند آتش گرفتند. خلخالی را در تلویزیون دیدیم که دستها و آرنجها و انگشتها را از میان خاکستر بر می گرفت و نشان می داد؛ سرودم:

ای کودک امروزین! دلخواه تو گر جنگ است
من کودک دیروزم کز جنگ مرا ننگ است
زان روز که عالم را در خون و جنون دیدم
پرهیختن از جنگم سر لوحه فرهنگ است...
تا چند توان گفتن کایی پنجه و انگشت است؟
تا چند توان دیدن کاین ساعد و آرنگ است؟
... تطهیر به آبش کن خوشبو به گلابش کن
با خون نتوان شستن آن را که ز خون رنگ است.^۵

مرداد ۵۹

نادر نادرپور هم با سفر بست (آخر مرداد). سرنوشت چنان بود که شش سال در پاریس بماند و پانزده سال هم در لوس آنجلس. ورقی با سروده ای هدیه سفرش کردم:
می روی، شاد باد پروازت،

می روی، سبز باد آوازت.....

...سایه گسترده در همه آفاق

بال شعر بلند پروازت...

... دارم از رشته های اشک، امید

که به سامانم آورد بازت^۶

نادر پور، اما، باز نگشت و در حسرت «کهن دیار خود» به ابدیت پیوست (۱۳۷۸).

صبح دروغین (۱۳۶۵)، خون و خاکستر (۱۳۷۰)، زمین و زمان (۱۳۷۴) را در مهاجرت

سرود. مجموعه اشعار او در تهران منتشر شده است: انتشارات نگاه، ۱۳۸۱.

مهر ۵۹

کینه، سرانجام، میوه ای تلخینه بخشید. نخستین بمبهای عراقی در فرودگاه مهر آباد
منفجر شدند. جنگ ایران و عراق:

ما نمی خواستیم، اما هست

جنگ، این دوزخ، این شررها هست،

گفته بودم که هان، مبادا جنگ!

دیدم اکنون که آن «مبادا» هست

ای وطن! با تو بسته ام عهدی

جانم از آن توست، تن تا هست....

شعرو شور و سرورم این جا بود

تخت و تابوت و گورم این جا هست....^۷

آبان ۵۹

برخلاف انتظار، جنگ ادامه یافت. خرمشهر «خونین شهر» شد. جوانان ایران
رشادتها و فداکاریها کردند. کودکان و پیران هم:

بنویس، بنویس، بنویس اسطوره پایداری

تاریخ! ای فصل خونین زین روزگاران تاری...^۸

بنویس: پرتاب سنگی حتی ز طفلی به بازی

بنویس: زخم کلنگی حتی ز پیری به یاری...

... بنویس از آنان که گفتند: «یا مرگ یا سرفرازی»

مردانه تا مرگ رفتند بنویس! بنویس! آری...^۹

زمستان ۵۹

فرمانهای خشک و بی انعطاف، دستگیریهای مداوم، فضای رعب و وحشت، نبودن سوخت کافی، خاموشیهای طولانی و پی در پی، شهادتهای بی دریغ، کمبود مواد غذایی، تعطیل دانشگاهها و گریز پسران چهارده ساله از خانه به جبهه به سودای شهادت، فضا را تحمل ناپذیر می کرد. بسیاری از ایرانیان، اوایل انقلاب، کوچیده بودند؛ بسیاری دیگر هم از بیم «بیست سال» ادامه جنگ تن به خطر دادند و کوچیدند:

بروید تا بمانم بروید تا بمانم
 که من از وطن جدایی به خدا نمی توانم
 ... چو مجال تن شود طی چو بریزدم رگ و پی
 توهمان «حکایت نی» شنوی ز استخوانم ...
 من و کودکان و پیران غم جنگجو دلیران
 به همین خموش ویران که در اوست آشیانم
 بروید تا بمانم ...^۱

اسفند ۵۹

سعید سلطان پور، از دبیران کانون، در سر سفره عقد دستگیر شد. فضای خفقانی روز به روز بر اثر جنگ سنگین تر می شد. روزها به سختی می گذشتند:

تیک و تاک، تیک و تاک لحظه آه، می رود
 ناگزیر، سر به زیر پا به راه، می رود
 با پگاه زرنشان آفتاب می دمد
 با پسین خونفشان سوی چاه می رود
 لحظه لحظه عمر من آه... آه... می رود^۲

اردیبهشت ۶۰

دانشگاهها برای مدت نامعلومی تعطیل شدند. تظاهرات خیابانی توأم با خشونتها بالا گرفت. زندانها پر شد. کانون نویسندگان ایران مورد هجوم نیروهای دولتی قرار گرفت و اسناد و نوارهای سخنرانیها و لوازم دیگر در ضبط قوای مهاجم درآمد. کانون تعطیل شد. برخی از نویسندگان، از جمله دکتر مهیار خلیلی و دکتر احسان نراقی و چندین تن از حقوقدانان به زندان افتادند و بعضی اعدام شدند. شهرنوش پاریسی پور گرفتار شد تا چهار سال و هفت ماه در زندان بماند. بسیاری از دختران و پسران خیلی جوان دستگیر شدند تا یا اعدام شوند یا سالها در زندان بپوسند:

سیاه پر خشم کوفی: خطوط قهر شما، آه!

کبود آرام کاشی: نمود تسلیم ما، آه!
 کبودی تازیانه به سرخی خون دویده
 کشیده گل‌های شنگرف؛ به نیل و آب طلا، آه!
 ... هنوز بوزینگان را نشاط تقلید تازی ست
 چه نابهنجار اطوار چه بی حقیقت اوا، آه!

تیر ۶۰

هفتم تیر، انفجاری بزرگ نزدیک به صد تن از مقامات دولتی را از پای درآورد. علت در پرده راز ماند. فشارها سخت تر شد، اعدام‌های گروهی ادامه گرفت. دختران و پسران زیر شانزده سال در میان اعدامیان بودند:

«خانه ابری بود روزی، خانه خونین است اینک
 آن چنان بود، این چنین شد حال ما این است اینک
 مرده‌واری طبل‌سان بر دوش و خون آشام و شبرو
 تشنه خون، با دودندان، چون دوزبین است اینک
 می کشد در خون پلنگ پیر آهوی جوان را
 وحشت قانون جنگل تهمت دین است اینک
 سرو باغ عشق را نازم که در باران سُرپی
 چون درخت ارغوان از خون گل آذین است اینک
 می درخشد خاک همچون آسمان با روشنانش
 بر زمین بشکسته شمشادی بلورین است اینک
 گرد ماه چارده، شب با شباویزان سرخش
 رشته مرجان نثار زلف مشکین است اینک
 چشم شوخ گزمگان تا ننگرد دوشیزگان را
 پرده ساز چهره ها گیسوی پر چین است اینک
 نو عروسان بلور اندام بازو مرمری را
 حجله گه گور است و خاک تیره کابین است اینک
 گوهر ناسفته را گر شرع می گوید که «مَشکن»!
 سفتن و آنگه شکستن؟ تا چه آیین است اینک
 تیغ فریاد غم بشکست چون فولاد خنجر

شهرنوش پارسی پور، دوبار دیگر (۷۰ و ۷۱) و مهرانگیز کار بیش از یک ماه و شش ماه لاهیجی بیش از یک ماه و یوسفی اشکوری تا همین روزها و بعد از کنفرانس برلین به زندان گرفتار شدند. روشنک داریوش پس از کنفرانس در آلمان ماند و در غربت و بیماری از دست رفت. کاظم کردوانی و چنگیز پهلوان هنوز گرد جهان سرگردانند. شیرین عبادی هم یک ماه به گناه شنیدن اظهارات یکی از مراجعان و منعکس ساختن آن در نوار، تلخی زندان را آزموده است، و دکتر ناصر زرافشان و علیرضا جباری با محکومیت‌های ناروا، اولی نزدیک سه سال و دومی نزدیک دو سال است که در زندان به سر می‌برند.

آنچه گفته شد به اختصار در دایرة اهل قلم بود. امید است که تاریخ از گفتن بقیه باز نماند.

از شما می‌پرسم

در چنین فضایی که شرحش چنین مختصر و اشارت وار گذشت چه باید نوشت و چگونه می‌توان؟

ما، اما، پیوسته نوشته ایم و جواترآن بیش از ما فهرستی از آنچه خوانده ام که البته شامل همه خواننده ها هم نیست به ضمیمه دارم. شاید اندکی کارساز باشد.

اضافه می‌کنم که بعد از انقلاب کفۀ ادبیات داستانی از شعر سنگین تر بوده است. شاید به آن سبب که خشونت فضا با شعر چندان سازگاری نداشته است. چنین فضایی با فریاد سازگارتر است - در نثر و داستان رساندن فریاد به گوشها آسانتر میسر می‌شود.

اما شمار شاعران جوان بیش از نویسندگان جوان است هم از این روی است که از نام بردن خودداری می‌کنم زیرا نه در توان حافظه من است و نه در حد انصاف که چند نام بر زبان آید و دیگر هیچ. با این همه به آینده ادبیات ایران خوشبین هستم با این توصیه که آنان که در این عرصه قدم می‌گذارند بدانند که به دستاویز نوگرایی نباید از پیشینه افتخارآمیز ادبیات کهن ایران بی بهره بمانند که پایه و مایه توان آنان در ایجاد ادبیات مدرن است. فراموش نکنید که نیمای بزرگ و اخوان ثالث و احمد شاملو و دیگران تا چه حد از این گنجینه بهره ور بوده اند و تا چه پایه از آن سود جسته اند.

با آرزوی توفیق،

دانشگاه استنفورد، ۲۱ می ۲۰۰۴

یادداشتها:

برای سهولت یافتن نام و در نتیجه تمامی اشعاری که بخشی از آنها در مقاله «بر ما چه ها گذشت» آمده است، چاپ

اول مجموعه اشعار سیمین بهبهانی مورد استفاده قرار گرفته است. این مجموعه شامل اشعار دفاتر مرمر، دشت رستاخیز، خطی ز سرعت و از آتش، چلچراغ، جای پا، یک دریچه آزادی، یکی مثلاً این که، و شعرهای تازه است. این کتاب در سال ۱۳۸۲ توسط مؤسسه انتشارات نگاه، تهران در ۱۱۹۸ صفحه شامل: اشعار، فهرستها، راهبنا اوزان، گاهشمار، به قیمت ۶۵۰۰ تومان منتشر شده است.

لازم به تذکر است که برخی از اشعار مورد استناد خانم بهبهانی در مجموعه اشعار چاپ تهران اجازه انتشار نیافته در مجموعه دیگری با نام نگاره گلگون که توسط شرکت کتاب در نوس آنجلس به طبع رسیده است چاپ شده که فهرست زیر، آن اشعار، به نگاره گلگون ارجاع داده شده است.

- ۱- «او قلب تاریخ است»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۴.
- ۲- «نمی توانم بینم»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۵-۵۹۶.
- ۳- «آسمان سرخ است»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۷-۵۹۸.
- ۴- «تردید، تردید، تردید»، مجموعه اشعار، ص ۵۹۹-۶۰۰.
- ۵- «ای کودک امروزین»، مجموعه اشعار، ص ۶۰۵-۶۰۶.
- ۶- «می روی شاد باد پروازت»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۱-۶۱۲.
- ۷- «ما نمی خواستیم، اما هست»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۳-۶۱۷.
- ۸- «بنویس! بنویس! بنویس»، مجموعه اشعار، ص ۶۱۸-۶۱۹.
- ۹- «بروید تا بمانم»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۱-۶۲۲.
- ۱۰- «تیک... تیک! تیک... تاک!»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۵-۶۲۶.
- ۱۱- «سیاه پر خشم کوفی»، مجموعه اشعار، ص ۶۲۹-۶۳۰.
- ۱۲- «خانه ابری بود روزی»، به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۳- «نگاره گلگون»، مجموعه اشعار، ص ۶۳۲.
- ۱۴- «این کجا سپیده است!»، مجموعه اشعار، ص ۷۰۷-۷۰۸.
- ۱۵- «دوباره می سازمت وطن»، مجموعه اشعار، ص ۷۱۱.
- ۱۶- به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۷- به نگاره گلگون نگاه کنید.
- ۱۸- «کاج»، مجموعه اشعار، ص ۹۰۰.
- ۱۹- «حدیث گاو حسن بشنو»، مجموعه اشعار، ص ۸۹۵.
- ۲۰- «مارا اگر مار خانگی است»، مجموعه اشعار، ص ۸۹۹.
- ۲۱- «تندیس آهویت مبارک»، مجموعه اشعار، ص ۸۸۴.
- ۲۲- «وقتی که تهمت می گذارند...»، مجموعه اشعار، ص ۹۸۷-۹۸۸.
- ۲۳- «یک دریچه آزادی»، مجموعه اشعار، ص ۸۳۵-۸۳۶.
- ۲۴- «زهی دهان گشودگان»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۱۳-۱۰۱۴.
- ۲۵- «۱/۷۰»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۶۰.
- ۲۶- «باتو»، مجموعه اشعار، ص ۱۰۸۷.

آزادی

وبسته چینه و مکرانیکت فی ایران

دوره دوم، شماره ۱۷ و ۱۸



۱۷ و ۱۸

بهار و تابستان ۱۳۷۸

۵	سر سخن
۱۱	نامه تاریخی به خمینی ۱۳۵۸ هیات اجرایی ج.د.م.ا.
۱۵	وضعیت روشنفکران و کانون نویسندگان گفتگوی م. متین دفتری با ناصر مهاجر
۴۳	از باوری کهن تا دروغی بزرگ: سوشیانت و پیروان او سرور کسمایی
۴۸	مقاومت دانشجویان /امیر داور
۵۲	والقلم و مایسترون: بعدی دیگر از دموکراسی مسعود خدا بنده
۶۶	ما همچون کاسه ایم بر سر آب ساسان مهری
۷۰	افق بیکرانه (شعر) ژاله اصفهانی
۷۱	گاسپادین ناصر شاهین پر
۷۴	روای صادق: نامه ای به پروانه احمد رناسی

یادبودها:

۸۴	پری حاجبی
۸۷	اپریم اسحاق (بخش دوم)
۹۳	سیروس طاهباز

حقوق بشر:

۹۳	زنان در زنجیر افغانستان را از یاد نبرید
۹۶	نامه سرگشاده جمعیت انقلابی زنان افغانستان
۹۸	نامه به دبیرکل ملل متحد هدایت متین دفتری
۱۰۰	یادداشت: بازداشت‌های سیاسی

گزارشها، بیانیه ها، نامه ها،...

۱۰۳	سه گفتگو از راه دور حسین مهری با هدایت متین دفتری
۱۲۲	کلید و خنجر سیمین بهبهانی
۱۲۳	۲۹ اسفند و یک فراخوان

کلید و خنجر

سیمین بهبهانی

برابر ویتترین یک کلید سازی ایستاده بودم. یک جا کلیدی محکم می خواستم که حافظ کلیدهایم باشد. چشمم به یک خنجر افتاد بیرون از غلاف چرمین، براق، با دولبه برنده، یک سو صاف و درخشانده، مثل الماس، برای قطع رگ و عصب و عضله؛ یک سو مضرس، مثل دندان درندگان برای خرد کردن استخوان.

در شعرهایم بسیار از خنجر سخن گفته ام، اما هرگز گمان نمی کردم چنین وحشتناک و چندان آور باشد. از صاحب دکان پرسیدم: "این به چه کار می خورد؟". مثل آن که با کودکی سروکار داشته باشد لبخند زد و گفت: "برای بیابان و جنگل است دیگر"

می پرسید در باره وقایع اخیر (کشتار دگرانیشان و نویسندگان) چه می اندیشم. احساس می کنم چیزی مثل همان خنجر که دیدم میان جگرگامم مانده: اگر تکان بخورم بیشتر می خلد، بیشتر می درد.

پروانه، با آن نگاه معصوم، با آن چهره همیشه خندان، با آن صمیمیت شعرگونه، فروهر با آن قامت افراخته، با آن صداقت بی نظیر، با آن شهامت ستودنی، محمد مختاری با آن متانت و خردمندی و شعر و شعور، محمد جعفر پوینده با آن آرامش و صبوری و دانش، و دوانی و شریف، دو صاحب قلم جوان (که ندیده بودمشان) همه رفته اند و دریغ نبودن آنان مثل همان خنجر در جگرگامم مانده است.

بیزارم از ریاها و تزویرها. چه کسانی می کشند و به نام دین می کشند؟ چه کسی مباح می داند ریختن این خون های لعل فام را که سوزندگی شان زمین را می خراشاند - و خفه کردن این فریاد های حق را که پس از خاموشی - جهان را می خروشانند؟

چه باید بگویم؟ ماموران امنیتی می کشند و شهر را به ناامنی می کشند. برای چه؟ به دستور که؟ خدایا زین معما پرده بردار.

یک جا کلیدی محکم می خواستم که حافظ کلیدهایم باشد، حافظ مظاهر امنیتم؛ چشمم به خنجر افتاد!

۷۷/۱۰/۱۶

آزادی

دبستان چینه دوکرانیکست فی ایران

دوره دوم، شماره ۱۹ و ۲۰



خلیل ملکی
۱۲۸۰ - ۱۳۴۸

۱۹ و ۲۰
پاییز و زمستان ۱۳۷۸

آزادی

نشریه جبهه دموکراتیک ملی ایران

دوره دوم، شماره ۱۹ و ۲۰

پاییز و زمستان ۱۳۷۸

سرسخن

به یاد خلیل ملکی:

خلیل ملکی: بمناسبت سی امین سال در گذشت او
خلیل ملکی و جبهه ملی سوم: گفتگو ناصر مهاجر با حمید محامدی
آثار خلیل ملکی

خمینی، روحانیت و بازار: گفتگو م. متین دفتری با حسین اخوان توحیدی
صادق اسکندری
اعتزافی شجاعانه در متن اعتراض عمومی
محاکمه شیخ عبدالله نوری: خیرالشرین نظام
سازمان مهری
امیر داور
ظرفیتی که در همه وجود دارد
بیژن کهزاد
انتخابات و معضلات کشور
منوچهر سالکی
کابوس (داستان)

یادواره ای برای احمد میرعلایی:

اولین نویسنده ربایی جمهوری اسلامی!
اصفهان، اصفهان من
احمد میرعلایی: نامی ماندگار بر کارنامه یی سرشار
میرعلایی، فرهیخته ای همیشه زنده
دریغا بیشه گرگان همیشه ...
شیرین میرعلایی
احمد میرعلایی
جلیل دوستخواه
منصور کوشان
احمد رناسی

یاد بودها:

محسن امینی نژاد ۱۳۲۸-۱۳۷۸
علی اکبر صفی پور
ناصر اعتمادی و دیگران

ویژه قتلهای زنجیره ای:

پس از یک سال
آخرین گفتگوی تلویزیونی پروانه و داریوش فروهر

- ما تاریخ گزار بودیم
۱۲۱ سیمین بهبهانی
یادی از محمد مختاری و جعفر پوینده
۱۲۲ سیمین بهبهانی
گفتگو با مادر شریف: «پدرش دیگر نخندید تا مرد»
۱۲۴
پرستو فروهر در مراسمی در تهران
۱۲۶

حقوق بشر

- از حقوق بشر در ایران دفاع کنید: گزارش نشست بروکسل
۱۲۹
«قانونمندی» و آپارتاید اجتماعی...
۱۳۳ هدایت متین دفتری
شکنجه و زندان: زندانهای شمال ایران
۱۳۹ محمد خوش ذوق
اطلاعیه گروه ایرانی حقوق بشر
۱۴۷
آزادگان در بند
۱۴۸ سازمان جوانان حزب ملت ایران
فریاد از بیداد
۱۴۹ سازمان جوانان حزب ملت ایران

گزارشها، بیانیه ها، ...

- گزارشی از اولین جلسه محاکمه حمید خرسند در برلین
۱۵۰ نسرین بصیری

معرفی کتاب:

- ارواند آبراهامیان و شکنجه در دو رژیم
۱۵۵ آ. ع.
بازبینی یک تجربه: اتحاد ملی زنان
۱۶۵ ه. م.
«بوی جوی مولیان: یادداشتهای سفر تاجکستان»
۱۷۵
«چهار گفتگو با چهار زن»
۱۷۷

لابلای مطبوعات و رسانه ها:

- هنوز «عبرت نگرفته اند»: ترویج «فرهنگ کشتار»؛
«اهل تسنن: اقلیت مظلوم»؛ مشفقانه با هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح طلبی به
مثابه ایدئولوژی؛ مقابله با آفتهایی که انقلاب را تهدید می کنند؛ عالیجناب
سرخپوش؛ ...
۱۷۹

نامه های رسیده

۲۰۱

نشریات رسیده

۲۰۳

ما تاریخ گزار بودیم

سیمین بهبهانی

می پرسید: چه دستاوردی از ادبیات بیست سال اخیر داریم؟ چرا مرا برای این پرسش انتخاب کرده اید، آن هم با چنین ابرامی؟

ما (نویسندگان و شاعران را می گویم) واژگان خود را از میان دود و آتش و خون، از میان جهل و جنگ و جنون گذر داده ایم و به اینجا رسانده ایم. گفتم «اینجا»، و حال آن که اینجا تکه زمینی است که می لرزد از زلزله ی شگفت که باز نمی ایستد و آنچه به اینجا آورده ایم با همین زمین می لرزد و: *اذا زلزلت الارض زلزالها...*

ما نوشته ایم، چه چیز را؟ تاریخ را. اما نه وقایع ظاهری را، نه رو بنای ساختمان ها را، نه تعداد جنگ زدگان و کشتگان و شهیدان و معلولان و اسیران را؛ بل که علل را، نفس تخریب را، چرایی ها را و چگونگی ها را. می گوید: «نه»؟ کتاب هامن را بخوانید.

کتاب هامان را، اما همه اش این نیست. چیزهایی هست که از کتاب هامان گم شده است و بر صفحه روزگار رقم خورده است. از محفظه میزها مان گریخته و به حافظه زمان پیوسته است. چیزهایی هست که تکمله همان نوشته هاست و مگر می شود اندیشه و نسیم را در بند کرد؟ و آنچه می خواهیم منتشر نکنند. کتاب هامان شش سال و هشت سال و ده سال در توقیف اداره ممیزی افتاد. چه بسیار که گریبان ناشر مرحوم را می گرفتم که شش سال بس نشد؟ پس کو؟ چرا منتشر نمی کنی؟ در مانده و گرفتار، مرا به آن راهروهای دراز و بی قواره می برد. بوابان غلاظ و شدادِ مادینه (از جنس خودم) دستمال سفید به چشم سیاهم می کشیدند که: کارِ کجاست؟ و به سوگند می گفتم که: کارِ خداست! عجب روزگاری! و تازه پس از آن که جورابی بر سر جورابِ نخستین می پوشیدم و چانه و پیشانی را تا زیر و بالای بینی به مقنعه می پوشاندم رخصت دیداری می یافتم که به قول سعدی می بایست «عطایش را به لقایش» ببخشم. سرخورده و اندوهگین از سخن گفتن با مجسمه یی چوبین که چون گربه گچی سالیان کودکیم پی در پی، به علامت نفی سر می جنباند، به خانه باز می گشتم و تب زده در بستر می افتادم.

چه دستاوردی؟ وقتی دستگاهی به آن طول و عرض، برای ممیزی آنچه نوشته ای، هست، یقین داشته باش که دستگاهی هم در مغزت به عرض و طول چند میلی متر جوانه خواهد زد که هر اندیشه تازه را به نهیبی بلرزاند و بگوید: اجازه نمی دهند، بی فایده است، جوهرِ قلمت را حرام می کنی. پس ننویس!

انگار ما نویسندگان گوش به زنگ هیچ دستگاهی نبوده ایم، با این همه نه خارج مغز و نه داخل آن ما تاریخ را نوشته ایم، نه به حساب روز و ماه و سال، بل به حساب فضاها و علت ها و چگونگی ها. در واقع، ما تاریخ گزاران بوده ایم، نه تاریخ نویسان. نه از آن «عموهای مهربان» که اخوان می گوید. هرگز از بیم هیچ امیری «جبرمان در محبرِ پر ليقه» یخ نبسته است تا «ده کَرَت زادنِ مادِیانِ سرخ یالی» را بر ورق کاغذی شهادت دهیم. ما قلم در خون دل زدیم و نوشتیم که سروه های بلند در معبر بادهای پرگزند چگونه به خاک افتادند. ما نوشتیم که به خاک افتادند تا ما از خاک برخیزیم. ما روح تاریخ را نوشتیم که نا نوشته در نوشته هامان آشکار است. ما تاریخ گزاری کردیم، نه تاریخ نگاری.

این است تنها دستاورد بیست ساله و پیش از بیست ساله ما...

۷۷/۱۱/۱۷

یادی از محمد مختاری و جعفر پوینده

سیمین بهبهانی

مریم! خَوای بی گناه که سیب هایت نقش پرده بودند و هرگز همسرت را نفریفتند! قلم را فراموش نکردی و با محمّدت در گور نهادی تا قلم را فراموش نکند. ای کاش یک پرده از سیب هایت را هم کنارش می گذاشتی تا تو را فراموش نکند.

حوای عاشق! مریم بی گناه! گیسوان فروهشته ات زیر تورِ عزا بی تابانه تاب میخورد.
مبهوت و غمناک سرتکان می دهی. نی نی در اشک چشمت نشسته است. می گویی: محمد را
در راه آزادی داده ام و هیچ پاداشی جز آزادی نمی خواهم. بادا که بی پاداش نمایی!
سیما می گوید: من هم جعفر را تقدیم کرده ام. با چه برابر کنم که مغبون نباشم؟
می گویم: آزادی اگر باشد از آن تو نیز خواهد بود. اگر طلوع کند آفتابی ست که غروب
نخواهد کرد.

با محمد، پاسی مانده به غروب، کنار میز خانه ی عباس شُکری و مینو، در اُسلو نشسته
بودیم. محمد مات پنجره ی عمارت مقابل بود و چشم بر هم نمی زد.

گفتم: به چه نگاه می کنی؟

خندید و گفت: به آفتاب.

گمان کردم منظورش آفتابِ رویی است.

گفتم: پشت پنجره کسی نیست.

گفت: این آفتاب یک ساعت است که روی آن پنجره مانده و بیش از یک بند انگشت بالا
نرفته است (ساعت شش بعد از ظهر بود، از روزهای ماه ژوئن که در نروژ بلندترین روزهای
سال هستند).

گفتم: چه بهتر! اینجا دیگر «آفتاب لب بام» که صفتِ پیران است مفهومی ندارد.
گفت: چرا، اگر تا آخر پاییز اینجا بمانی خواهی دید که بیش از هر جای دیگر معنی پیدا می

کند.

محمد! مگر آفتاب لب بام بودی، آن هم در آخر پاییز که چنین زود پریدی؟ آن روز از آن
آفتاب لب بام چه می خواستی که چنان مبهوت او شده بودی؟ آیا می دانستی که ... ؟
- چه می خواستم؟ آزادی: رهایی از «شبان - رمگی»!

چه کسانی گمان می دارند که می توان فریادها را خاموش کرد؟ کودک، وقتی از تیرگی
زهدان به روشنی جهان دیده می گشاید، نخستین تلاقی با زندگی را با فریاد ندا می ده د. این
همان فریادی است که هیبتش میان دو نیمه ی قلب پرده می افکند. با این فریاد آمیختنِ خون
تیره و خون روشن ممنوع می شود و نماد ارزشِ صدا در زندگی آدمی است.
آن که گفت:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر
یادگاری که درین گنبدِ دوار بماند

و آن که گفت:

تنها صداست که می ماند

هر دو به حقیقتی وقوف داشته اند که از وحی و الهام نشأت می گیرد.
باز هم می پرسیم: چه می خواستیم. آن چه جعفر می خواست و تو و دیگران می خواهید،
کبوترها می خواهند و درناها، پرستوها و گنجشکان، مرغان مهاجر و پرندگان دریایی، حتا
کرکس ها و کلاغ ها.

[]

پسرم کلاغ پا شکسته را می آورد که زخمش را ببندد. چوب کبریتی حایل پایش می کند. مرهم می گذارد و با تنزیب می بندد.

می گویم: این دیگر کجا بود؟

می گوید: در باغچه ریسمانی پاره پایپش شده بود. در تلاش رهایی، نیمه جان و پا شکسته و خونین، به کنجی افتاده بود. می گویم: نیاز به آرامش دارد، شاید گرسنه و تشنه باشد.

در قفس خالی پرندگان می گذاریمش با گوشت قیمه شده و پیاله ای آب. قفس را روی بام خانه به آفتاب ولرم پاییز می سپاریم و بر می گردیم.

ساعتی بعد کلاغ نعره ها سر می دهد. چهل - پنجاه کلاغ دیگر از پیرامون به پشت بام می آیند. از لای در سرسرا با وحشت نگاه می کنیم. بام خانه پر از موجودات سیاه خشمگین است. (خیر، این کلاغ کار به دستان داده است).

پسرم آهسته چوب بلندی از لای در بیرون می راند و رزه ی در قفس را با آن کنار می زند. در باز می شود. کلاغ بندی خود را بیرون می اندازد و با هر چه نیرو پرواز می کند. خیل کلاغان با غارغار شادی از پی او به پرواز در می آیند و از سر غیرت. ابری سیاه و متحرک بر صحنه ی آبی می دود.

قیمه های گوشت در قفس مانده و پیاله ی آب روی آن ریخته و با فضولات کلاغ آمیخته. کلاغ عطای قفس را چنین پاداش بخشیده و گریخته.

محمد و جعفر پیش چشمم ایستاده اند، می گویند: اگر کلاغ پرواز بلند می خواهد، ما که سیمرغیم چگونه نخواهیم؟

می گویم: پروازتان خجسته باد که آزادی ما به درخشندگی و سُرخِ خون شماست.

دی ۱۳۷۷

دوره دوم شماره ۱۳

آزادی

دبستان مجله دموکراسیست علی ایران



۱۳

بهار ۱۳۷۷

میرزا جهانگیرخان شیرازی

(۱۲۵۴ - ۱۲۸۷)

آزادی وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران

دوره دوم، شماره سیزدهم - بهار ۱۳۷۷

۳	سرسخن
۹	روزنامه صوراسرافیل و گفتگو... هدایت متین دفتری
۱۴	"بله من می ترسیدم..." علی اکبر دهخدا (دخو)
۱۷	در انتظار تناسخ سیمین بهبهانی
۱۸	چشم انداز روابط ایران و آمریکا دکتر منشور محقق
۳۵	بحث روز: قلم سرخ، زبان سرخ، خط سرخ علی ناظر
۴۱	عاشق نشسته به از عاقل متحرک (داستان) منوچهر سالکی
	یادبودها:
۴۶	گاندی: جنبش ساتیاگراها مریم متین دفتری
۶۴	ارنستو چه گوارا: به یاد یک پهلوان تلخیص و ترجمه س. مهری
	ویژه زنان:
۷۲	آنان عکس رخ زن، در حال قیام دیده اند... یاسمین - میم
۷۶	تصویر زن ایرج میرزا
۷۷	پیشبرد و گسترش آپارتاید جنسی در جمهوری اسلامی
۸۶	زنان افغانی یا به امان مرگ رهاشدگان یاسمین - میم
۸۸	سه گزارش از مراسم روز زن
	حقوق بشر:
۹۹	گزارش کاپیتورن، قطعنامه کمیسیون حقوق بشر بخش ترجمه و تحقیق
	انتقادات و نظرها:
۱۰۹	عنایت به خواستهای مردم احترام به تعهدات مقاومت است مریم - س.
۱۱۲	چند نکته در مورد چند نوشته / ش. مفسر
۱۱۹	حاشا و کلا س. مهری
۱۲۰	گزارشها، بیانیه ها، نامه ها، ...
	مصاحبه تاتس برلین با فرج سرکوهی؛ دادگاه برلین در یک فیلم مستند، ...
۱۲۵	لا به لای مطبوعات و رسانه ها:
	سخنرانی خامنه ای در دانشگاه تهران؛ بعد از آتش نشان پمپی؛ ...
۱۳۶	وقایع شمار سیاسی
۱۵۸	نامه های رسیده
۱۶۳	کتابها و نشریات رسیده

در انتظار تناسخ

سیمین بهبهانی

قطعاً الاغِ کودکیِ من
وان پیرِ آزمند لثیمی

مرده ست و نیز نسل و تبارش
کان گونه می کشید به کارش:

کو آن دو چشم سرمه کشیده،
پالانِ سرخِ اطلس و مخمل،
پیشانی‌ش بلند و خضایی،
اسبابِ فخر بود و تجمل
با خشم و قهرِ صاحبِ پیرش،
بس راهِ سخت و بارِ گران را

یال و دم به قاعده چیده
منگوله بند و حاشیه دارش
آراسته به مهره آبی
گاهی که می شدیم سوارش
سازش پذیر جان اسیرش
آسان گرفته صبر و قرارش.

اینک الاغِ کودکیِ من
زین پس نه تیزپوی و نه توسن،
با چشمهای سرمه کشیده،
من آن ستورِ رامِ خموشم
گر نیست مهره، طوق که دارم؛
اسبابِ فخر هست و تجمل
بیگار گیر شوخِ زمانه
از پی گشاده جان و تنم را
اینک مرا، نه من، منِ او را
دیده ست عالمی که به خواری

روحش حلول کرده درین تن
در من شکسته پای فرارش
با شرم در نگاه رمیده
با ذهنِ کندِ ساده نگارش
پالان بدیلِ جامه شمارم
با این ستور و کار گزارش
دارد به سروریم بهانه
در راهِ پُر ز خار و خارش
این برده بارِ قهرِ عدو را
خم گشته پشت خسته ز بارش

آه، این ستورِ کودکیِ من
زنده ست در ضمیرِ نهانم،
اکنون بگو که آن دمِ فرخ
آزاده وار جانِ شریفی،

خو کرده با شقاوتِ دشمن
گیرم که مُرده نسل و تبارش
در من دمد ز نو به تناسخ
آزادگی مدام شعارش.

چشم‌انداز

نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه (آرامش دوستدار) -
بازی انتخابات (محمد ارونقی) - ایران، درخت و خنجر و
خلخال (بهرز امدادی اصل) - قانون اساسی جمهوری
اسلامی ایران و واقعیت حکومت (علی شیرازی) - گلدان
(زهرالنگرودی) - نتیجه‌گیری (بهرام حیدری) - شعرهایی از
سیمین بهبهانی، اسماعیل خویی - وارثان شهرزاد یا هزار
و یک شب (داریوش کارگر) - «چشم‌انداز» سالهای تبعید -
کتابهای تازه (شیدا نبوی).



زمستان ۱۳۷۵



از موسم کبودی

پنج شعر از سیمین بهبهانی

در دکه کتابفروشی

الماس قطره قطره شمردم در دکه کتابفروشی
پرداختم بهای کتابی مشحون ز آیه‌های خموشی
با واژه‌های «هیچ مگو» یش با بغض بسته راه گل‌ویش
خواهد که هم‌رهم بگریزد از دکه کتابفروشی
گفتم: فشرده‌اند چنان‌ت کز درد بسته مانده زبانت
خاموش و خفته حیرت چشمی خالی ز گفته حسرت گوش
وقتی هوا حضور ندارد موج صدا عبور ندارد
بهرتر که سینه را نخراشی خوشتر که در خلاء نخروشی
در موسم خناق و کبودی با این هوای سربی و دودی
ترسم که از نسیم و نگاهی بر واژه‌ها حریر نپوشی
طردت کنند خلق که لالی پوسیده در سکوت و ملالی
بیرون میا ز دکه ایمن پرهیز کن ز خانه به‌دوشی.

گفت: این مگو که راز نهانم رفته‌ست بی زبان به زبانم
بسیار قصه بر تو بخوانم گر اندکی به حوصله کوشی
اندیشه در کمند نیاید سیل دمان به بند نیاید

حقگوی را گزند نیاید باطل مگو سخن ، که بهوشی
گیرم زبان بریده ز جورم گوید سخن خصیصه و طورم
بنیوش ازو عیان به خموشی حرفی که در بیان ننیوشی .

بوسیدمش به حرمت و گفتم آری ، ز دیگری نشنفتم
پرشعله قصه‌ای که ز تابش تا حد انفجار بجوشی .

آبان 75

پشت عروسک فروشی

پشت عروسك فروشی خاموش و مات ایستادم
با دیدن هر عروسك تصویری آمد به یادم
با مهر افزون مادر - اما همه مادرانه -
شبهای دور از پدر را خونابه از دل گشادم
با کودکیها که طی شد بی شادی ی کودکانه
در بستری بی تمنا بیگانه وار او فتادم
تا کودکانم بر آمد زیباتر از هر عروسك ،
بر تلخ و شیرین هستی امضا به تسلیم دادم
وان عشق و آغوش دیگر همگام و همراه و همسر
گیرم شدش خاك بستر بیرون ز خاطر مبادم
با مکتب و دخترانم بود الفتی عاشقانه
گویی نه آنان سبق خوان گویی نه من اوستادم
وان طرفه دختر که روزی شد غرق خون چون کبوتر
بر نیمکت بی حضورش کیف و کتابی نهادم
در مرگ بی گاه ارژن ، شیرین ترین لعبت من ،
انگار صدفبار مُردم انگار صدفبار زادم .

پشت عروسك فروشی از ره رسیدی به شادی
پیشِ سلامِ عزیزت خاموش و مات ایستادم.

آذر ۷۳

عروسی فیگارو

عروسی فیگارو کجاست تا بروم
نشانی‌ام بدهید که از کجا بروم
صلای دعوت او به گوش می‌رسد
رها کنید که من بدان صلا بروم
عروس منتظرش به شوق خوندن من
فکنده دیده به در، نشسته تا بروم.

چراغ صحنه دمید، صدای نغمه وزید
خاموش باش که من پی صد بروم
اگر به صحنه رسم، چنان تغییر کشم
که با طناب صدا سوی خدا بروم.

ز خانه دل زده‌ام، به کوچه گم شده‌ام
شب است و چاه و خطر اگر فرا بروم
نه همراهان منید، که جمله راهزنید
غنیمت است مرا که بی شما بروم
چه مردمید که من نمی‌شناسمتان
روا بود ز شما اگر جدا بروم.

کجاست جشن و سرور، کجاست شادی و شور
عروسی فیگارو کجاست تا بروم.

اردیبهشت ۷۵

زمانی

از هزار توی خاطرم،
با یاد و خواننده‌هایم از احمد میرعلایی

قدم، قدم، قدم، قدم، ز پی قطار جای پا
روند بانگ زیر و بم به گام گام ضربه‌ها
سپرده راه روز و شب نمانده خسته از طلب
اگرچه با چنین تعب نه ابتدا، نه انتها
کدام واژه نامتان؟ به پرسش کدامتان
جواب ناب می‌دهد که: «می‌روی کجا، کجا».
به انحنای گرده‌ها جوالی از سپرده‌ها...
به حیرتم که بُرده‌ها نمی‌سُرد ز انحنای
چه تازیانه راندتان که سرکشی نماندتان؟
روانه از ازل چنین به جبر تا ابد شما
به کوهه کوهه موجتان به هر فرود و اوجتان
یکی ست صورت عیان هزارگونه محتوا:
شدن، شدن، شدن، شدن، به گونه‌ها در آمدن
ولی چنان که چشم کس نه پی بُرد به ماجرا
زهی دهان گشودگان! بسی ز ما ربودگان!
به سان صید لاغری که درکشیده اژدها

قدم، قدم، قدم، قدم به سوی منزل عدم
روانه‌اید و دمبدم شکارتان یکی ز ما .

آبان ۷۴

چشم سوی خدا کن!

دریغا غزاله

زندگی در دلت بود مرگ در دستهایت
زندگی با دو دستت حیف شد زیر پایت
شهرزادی پری‌وار بودی و، وقت گفتار
شور یک باغ گنجشک می‌دمید از صدایت
بیم و بیماری و درد با تو آیا چه می‌کرد
کز پس هر دوا شد مرگ آخر دوایت
دشمن بند بودی بندها می‌گشودی
بند آخر که بستی کرد از غم رهایت
رغم هر ظلم و زشتی دفتری می‌نوشتی
حیف بود این که ماند ناتمامی به جاییت .

راه این بود آیا ؟ نه ! خطا بود اما
خواستم خواستت را راضیم با رضایت
زیر محراب ابرو ریختی خون آهو
چشم سوی خدا کن تا ببخشد خطایت .

ای غزال جوان‌سال ! نوبت از من ربودی
زشت بود این که ریزد اشک من، در عزایت .

اردیبهشت ۷۵